

تولد دوباره

برداشتی روان شناختی از سوره مبارکه کهف در قرآن و کاربرد آن در مشاوره

دکتر باقر غباری بناب
استادیار دانشکده روان شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران

چکیده

پژوهش حاضر بررسی صورت ازلی «تولد دوباره» با استفاده از داستان های قرآنی در سوره کهف بوده است. آیات سوره کهف برای مستندسازی و روشن نمودن اظهارات بیان شده در مقاله مورد استفاده قرار گرفته است. در این مجموعه مخصوصاً از داستان اصحاب کهف که در آن چند نفر از جوانان دوره دقیانوس از ترس پادشاه ظالم (دقیانوس) به غاری در یکی از کوه ها پناه بردند و پس از گذراندن دوره خواب (رفتن در ناخودآگاه جمعی) دوباره زنده شدند تا نشانگر عظمت خداوندی در احیاء مردگان شوند، و داستان ملاقات موسی (ع) و بنده صالح خدا (خضر) برای روشن نمودن بیانات و اظهارات روان شناختی استفاده شده است. روش تحقیق در این مقاله استفاده از تحلیل محتوای متون قرآنی از دیدگاه روان شناختی بوده است. تحلیل داده ها نشان داد که در فرایند تفرد (و کمال انسانی) انسان ها از پیچ و خم منطق، بینش، اشراق و حیرت و روشنایی می گذرند و مراحل مرگ و «تولد دوباره» در این فرایند خود را نمایانگر می سازند. به هر حال حاصل تولد دوباره روشنگری و کسب دانش بالاتر است. برای کشف معنای پنهان آیات، تفسیر روان شناختی یکی از راه های ارائه شده در این مقاله است که در داستان های قرآنی می توان به این معانی دسترسی پیدا کرد.

کلمات کلیدی:

تولد دوباره، مرگ، تفرد، کمال، فراآگاهی

فرد در تولدهای بعدی تغییر می کند. آنچه از گفتار این افراد برمی آید این است که «کار ما» و یا افعال انسان ها در زندگی و چگونه زیستن آنان در دنیا در زندگی های بعدی آنان تأثیر می گذارد. این مکتب فکری تمرکز برای کنترل ما دارد و ادامه کار ما را در زندگی های بعدی و اثرات آن را مسلم می پندارد.

تناسخ: این مفهوم «ولادت مجدد» تلویحاً به تداوم شخصیت اشاره می کند. بر اساس این نظریه شخصیت انسان استمرار می یابد و در دسترس حافظه قرار دارد، به طوری که وقتی انسان متولد شد بالقوه توانایی این را دارد که تجربیات دوره قبلی را یاد آورد و همه آن تجربیات را می داند که مال خود او بوده اند، بدان معنی که شکل من زندگی فعلی را داشته اند. به عنوان یک قاعده می توان گفت که تناسخ عبارت است از زندگی مجدد در قالب انسانی.

رستاخیز یکی دیگر از معانی تولد دوباره را

در این مقاله ابتدا به اشکال مختلف تولد دوباره و سپس به روان شناسی تولد دوباره پرداخته شده است و در آخر نیز با استفاده از داستان اصحاب کهف، داستان ملاقات خضر و موسی (ع)، ابعاد روان شناختی تولد دوباره بیشتر توضیح داده شده و رموز آن بازگشایی شده است.

اشکال مختلف تولد دوباره

مفهوم تولد دوباره همیشه به یک معنی به کار نرفته است. با توجه به اینکه این مفهوم به معانی متفاوتی استعمال شده است، بهتر است که به معانی مختلف آن اشاره ای رود:

یکی از معانی تولد دوباره، انتقال ارواح است از بدنی به بدن دیگر که در برخی از فلسفه های هندی به آن اشاره شده است. در مکتب بودیسم وقتی به این نوع تولد دوباره اشاره می شود هنوز روشن نیست تا چه اندازه شخصیت

تولدی دوباره فرایندی نیست که به راحتی بتوانیم آن را با چشم ببینیم، یا اندازه گیری نمائیم و یا از آن عکسبرداری نماییم. این مفهوم فراسوی درک حسی انسان ها می باشد. کاملاً در اینجا ما با پدیده روانی سر و کار داریم که به صورت غیرمستقیم از طریق بیان افراد (که یا تجربه شخصی است که کاملاً فردی و درونی می باشد و یا برگرفته شده از بیانات و حیانی است) به ما رسیده است. وقتی یک نفر از تولدی دوباره صحبت می کند، فردی اعتراف به تولدی دوباره می کند و یا فردی سرشار از تولدی دوباره است (مثل مولوی بعد از ملاقات با شمس) ما کاملاً حرف های آنان را واقعی می دانیم. در اینجا ما این سؤال را نمی کنیم که آیا تولدی دوباره را ما می توانیم لمس کنیم و یا اینکه توسط حواس ظاهری درکشان کنیم. اینجاست که به حقیقت روانی این پدیده پی می بریم. البته بایستی به این حقیقت مسلم نیز اشاره کنیم که مسائل روانی حقایق مهم روانی هستند که در زندگی افراد و جوامع نقش بسزایی را بازی می کنند.

روان اساس تشکیل دهنده تمام واقعیت های انسانی بوده است. از تمدن انسان ها، تا جنگ و تخریب و خشونت همگی سرچشمه روانی دارند و از پدیده های روانی به عمل می آیند. وقتی یک مسئله ای یک واقعیت روانی است و دیده نمی شود نمی توان گفت که اهمیت آن ناچیز است. به همین دلیل که مردم در زمان ها و در مکان های مختلف از تولد دوباره صحبت کرده اند می توان گفت که چنین مفهومی که این قدر روان انسان ها را به خود مشغول داشته بایستی واقعیت داشته باشد. اگر بخواهیم به حقیقت تولدی دوباره پی ببریم باید به تاریخ برگردیم تا بدانیم که تولدی دوباره توسط افراد مختلف چگونه درک شده است.

تولدی دوباره یکی از مفاهیم صور ازلی بوده است که توسط افراد مختلف در زمان ها و مکان های مختلف از آن صحبت شده است. این گونه مفاهیم را در اصطلاح یونگ صور ازلی یا الگوی کهن می نامند. صور ازلی تشکیل دهنده محتوای اصلی ناخودآگاه جمعی باشند. صور ازلی و یا الگوی کهن «تولدی دوباره» بیشتر در ارتباط با فرا روندگی از زندگی معمولی مشخص می شوند و یا اینکه در ارتباط با تغییر زندگی شخصی و شخصیت او معنا پیدا می کنند.

تحول زندگی افراد اشکال مختلفی به خود می گیرد که از آن میان تجربیات عرفانی، از دست دادن علایق قبلی در اثر وقوع حادثه ای از درون یا بیرون، بسط و توسعه شخصیت، تغییرات در ساختار روانی افراد، داشتن خواب های عرفانی و تصویر و تجسم اشیاء و اشباح توسط چشم و گوش درونی و قلبی از جمله این تحول و تولدی دوباره می باشند. البته این تغییرات و تحولات عظیم در شخصیت انسان ها در تولدی دوباره در جهت

می رساند. تأسیس دوباره زندگی انسان پس از مرگ و به عیان دیدن اعمال و رفتارهای گذشته و پاداش و کیفر دیدن به علت رفتارهای زندگانی دنیوی یکی از اصول مسلم ادیان توحیدی شناخته شده و بحث های زیادی در این مورد توسط متکلمان و دیگر نحله ها و اندیشه های فکری و فلسفی صورت گرفته است. خداوند می فرماید: «هوالذی احیاکم ثم یمیتکم، ثم یحییکم ان الانسان لکفور» (حج: ۶۶)

اوست خدایی که شما را زنده کرد، دیگر بار بمیراند، دوباره زنده می کند، به درستی که انسان کفور است. تولدی دوباره به معنای داشتن تجربه ای تکان دهنده معنوی در طول زندگانی افراد نیز توسط روان شناسان و برخی از نحله های فکری معنوی مورد بحث قرار گرفته است.

ایده «نوروز»، یعنی روزی که برای انسان تازگی خاصی از نظر مذهبی، عرفانی و معنوی دارد با این نوع تولدی دوباره می تواند در ارتباط باشد. این گفتار حضرت علی (ع) که نوروز و عید، آن روزی است که بنده در آن گناهی نکرده باشد نیز تداعی گر همین معناست. اعیاد بزرگ مذهبی از جمله عید قربان، عید فطر که به دنبال اعمال ویژه مسلمین می آید و تغییرات اساسی در معنویت انسان های مومن رخ داده است باز می تواند به این گونه «تولدی دوباره» برگردد. در این معنی دوباره اشاره به تغییرات اساسی در شخصیت و نفسانیات انسان ها می نماید، بدون اینکه کالبد جسمانی آنان تغییرات اساسی کرده باشد.

تولدی دوباره می تواند دلالت بر تغییرات و تبدیلات زندگی مادی به زندگی معنوی گردد. در این زمینه ها عرفای اسلامی مطالب مفصلی نوشته اند. اجرای مراسم گروهی مربوط به خودسازی و شرکت فعال در آنها مثل اعتکاف های گروهی اگر به تغییرات اساسی در معنویت و شخصیت فرد بیانجامد می توانند جزء مفهوم تولدی دوباره به حساب آیند. اینها نمونه هایی از مواردی هستند که تحت عنوان تولدی دوباره می توانند مورد بحث قرار گیرند. البته موارد دیگری نیز وجود دارد که در تفصیل گفتار در اصل مقاله به آنها پرداخته خواهد شد.

«تولدی دوباره» از منظر روان شناسی

موضوع اهمیت روان شناختی تولدی دوباره نیز نبایستی از نظر دور نگهداشته شود. هر چند موضوع تولد دوباره را از دیدگاه های مختلف فلسفی، کلامی، دینی و فقهی می توان مورد مطالعه قرار داد، ولی برای روان شناس این پدیده به عنوان یک مفهوم روان شناختی مطرح می شود.

راحتی نمی گذرند.

داستان اصحاب کهف

داستان اصحاب کهف در قرآن از منظرگاه روان شناختی بسیار جالب و خواندنی است و نکته های بسیار لطیفی در آن نهفته است، تا جایی که افرادی مثل کارل گوستاو یونگ خواسته اند توانمندی خود را در تفسیر روان شناختی داستان اصحاب کهف بیاموزند. این موردی است که در اصل مقاله به تفصیل به شرح و بسط آن می پردازیم.

اصحاب کهف به خاطر ایمان و عقیده خود از دست پادشاه ظالمی دنبال امان می گردند و می خواهند که خداوند آنان را در کف و حصن حمایت خود قرار دهد. آنان به غاری در کوه پناه می برند (غار علامت ناخودآگاهی جمعی است، افراد در شرایط سختی به آن پناهنده می شوند که الهام ها و اشراق ها از آنجا فیضان کند، مخصوصاً زمانی که راه حل های منطقی دیگر جواب گوی مشکلات آنان نیست...) و در آنجا به خوابی فرو می روند که در حدود ۳۰۹ سال طول می کشد، وقتی بیدار می شوند (تولد دوباره) نمی دانند که چقدر زمان طول کشیده و چه مدت خوابیده اند. بی شک بررسی پدیده خواب چند نفر در غار آیتی از سوی خداوند است که ابعاد مختلفی دارد که هنوز اسرار آن بر بشر هویدا نیست. یونگ معتقد است که چون این افراد با ناخودآگاه خویشتن یکی شدند دیگر زمان و مکان برایشان مطرح نبود. ناخودآگاه زمان ندارد به همین جهت نمی دانستند که چه مدتی خوابیده اند. میبیدی در کشف الاسرار این پدیده را آیتی از سوی پروردگار برای آنها نشان دادن وضعیت نشور پس از مرگ تلقی می کند. این موضوع به عنوان یکی از مصداق های «تولد دوباره» بیان شده است که یکی از الگوهای کهن در روان شناسی اعماق تلقی می شود. البته پس از بیدار شدن (اتفاق تولد دوباره) اصحاب کهف شعور و آگاهی آنان به مراتب افزایش یافت، چون با اسرار ازلی و ابدی در ناخودآگاه جمعی مواجه بوده و فراتر از زمان و مکان سیر نموده بودند.

داستان اصحاب کهف به محض اینکه خاتمه پیدا می کند در قرآن آیتی در مورد مسائل اخلاقی مشاهده می کنیم که یکی از برجسته ترین نکات، در نظر گرفتن معنا در پشت حوادث فیزیکی و فریفته نشدن به مسائل مادی است و انسان مومن دعوت به این می شود از ماده عبور کند و معنا و واقعیت های روانی و روحانی در عالم را پشت ماده ملاحظه کند. تأکید قرآن به اینکه در تصمیم گیری برای آینده حتماً بایستی مداخلیت تقدیر و مشیت خداوندی را در نظر گرفت، یکی از برجسته ترین نکات در این سوره می باشد. قرآن داستان خشک شدن باغ فرد مغرور و کفور را برای عبرت گرفتن مومنان بیان می کند که همگی در راستای عبرت گرفتن و عبور انسان از حیطه

بالندگی و تعریفی جدی تر از رابطه انسان با خدا، طبیعت و انسان های دیگر می باشد، نه در جهت تخریب ساختار قبلی شخصیت و از دست دادن عملکرد روانی در افراد به صورتی که در افراد مبتلا به بیماری روانی می بینیم.

مولوی در وصف تولد دوباره می گوید که هیچ وقت از مردن کم نشده است، چون هر آن در تولدهای دوباره مرتبه اش بالاتر رفته است. در طبیعت نیز مشاهده این تولد دوباره هستیم. در بهاران، طبیعت نومی شود و تولد نو می یابد. با این که در زمستان ظاهراً دوره مرگ و تغییر و تحولات مخصوص را طبیعت طی می کند. خورشید نیز هر روز در مغرب می میرد و فردایش در مشرق تولد دوباره که در داستان های مذهبی از آن یاد شده است مثل مرگ گیاهان در زمستان و تولد آنان در بهار نیست بلکه بیشتر در راستای نظر مولوی در مورد تولد دوباره است که از گیاه مردن، تولد جانوری، و از جانوری مردن، از انسان سرزدن را به دنبال خود می آورد. لابد از انسان مردن نیز فنا فی اللهی را به دنبال می آورد و انا الیه راجعون را یادآور می شود.

روان تحلیل گرانی مثل یونگ در بسیاری از داستان های مهم از قبیل بلعیده شدن حضرت یونس توسط نهنگ در سفری شبانه و گذراندن زمانی را در شکم نهنگ یک نوع مرگ نمادین و گذر از حد خودآگاه و رسیدن به دریای خزائن روان ناخودآگاه جمعی می دانند و بیرون آمدن او از شکم نهنگ را تولد دوباره می دانند. اینان اعتقاد دارند که آنچه بر حضرت یونس در شکم ماهی گذشت اتفاق کمی نبوده است. تولد دوباره همیشه برای قهرمانانی مثل حضرت یونس توأم با آگاهی سطح بالاتر بوده است. به همین جهت حضرت رسول (ص) فرموده است: لا تفضلونی علی آخی یونس بن متی... وقال (ص) من قال خیر منہ فقد کذب (تفسیر کشف الاسرار، ج ۵، ص ۶۷۲). در مقالات شمس تبریزی سفر حضرت یونس شبانه با کشتی و بلعیده شدن او توسط نهنگ و بیرون آمدن او از شکم نهنگ با معراج حضرت رسول (ص) برابر دانسته شده است. روان شناسان اعماق این گونه حوادث مهم زندگی را (مثل جریان بلعیده شدن حضرت یونس توسط نهنگ) و بیرون آمدن او از شکم نهنگ را به حکم خداوندی) شکستن مرز بین خودآگاه و ناخودآگاه جمعی می دانند و معتقدند که دریای ناخودآگاه خزائنی دارد که وقتی قهرمانی مثل حضرت یونس با آن مواجه می شود با اسرار ازلی و ابدی آگاه می شود که در تولد جدیدش در برگشتن به سطح خودآگاه این اسرار را با خود به همراه دارد، لذا می تواند زندگی کاملاً متفاوتی را شروع کند. این روان شناسان بدون این که مبنای فیزیکی این رخدادها را منکر شوند به معنای نمادین آن بیشتر توجه می کنند، لذا از کنار داستان هایی از این قبیل داستان حضرت یونس به

آگاهی محدود مادی به عالم ناخودآگاه قدسی می‌باشند و اما صحنه دوباره به مسئله داستان «تولد دوباره» برمی‌گردد و این دفعه قهرمان داستان موسی است که در داستان نقش اساسی دارد و آمادگی روانی پیدا می‌کند که در زندگی خود تجربیاتی تکان دهنده را که نوعی «تولد دوباره» است در زندگی داشته باشد.

محل این تجربه در مجمع البحرین است، جایی که دریای شرق و غرب با هم تلاقی پیدا می‌کنند و همان جایی که ماهی (غذای جسمانی) فراموش شده است و یوشع بن نون فراموش کرده است که به سرور خود بگوید که وقتی موسی برای امر مهمی رفته بود ماهی زنده شده و به آب پریده است: و چون موسی به شاگرد خود گفت: «آرام بگیرم تا به مجمع البحرین برسم حتی اگر لازم باشد که هشتاد سال در این سفر باشم».

و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهی شان را از یاد بردند و ماهی جریان خود را در مسیر آب به پیش گرفت. زمانی که این دو نفر (موسی و شاگردش) به مسیر خود ادامه دادند و از آنجا گذشتند، موسی به شاگردش گفت صبحانه مان را بیاور بخوریم که از این سفر بسی خسته شده‌ایم.

ولی یوشع بن نون به او گفت: «بین چه اتفاقی افتاده است، زمانی که در کنار آن سنگ استراحت می‌کردیم من ماهی را فراموش کردم و آن را جا گذاشتم و او به طور عجیبی راه خود را به دریا در پیش گرفت که من فراموش کردم آن را برای تو بگویم. فقط شیطان می‌تواند باعث این فراموشی شود.

– موسی گفت اینجا محلی است که من دنبالش می‌گردم و ما باید برگردیم». ایشان به دنبال ماهی برگشتند تا اینکه آن را بیابند. در اینجا به جای ماهی با بنده صالح خدا برخورد کردند که ملاقات بسیار خواندنی است و نکته‌های بسیار ظریف روان‌شناختی در این ملاقات نهفته است.

عرفا طریق رسیدن به حقیقت را از راه مجاز می‌دانند و می‌گویند: «المجاز قنطره الحقیقه» ولی مجاز چگونه می‌تواند انسان را به حقیقت رهنمون کند. موسای گرسنه برای غذای جسمانی، به دنبال سبزی و تقویت و به دست آوردن انرژی بعد از این همه مسافرت به غذای معنوی و روحانی عجیبی دست پیدا می‌کند- به ملاقات با خضر زمان-، آن هم در مجمع البحرین («بحر خودآگاهی» و منطق و استدلال و شریعت و بحر «ناخودآگاهی»، الهام و اشراق) و نتیجه این ملاقات هر چه باشد، تغییر در چارچوبه شناختی و معیشتی اوست که برای او تولد دوباره محسوب می‌شود. البته این اولین تجربه او نبوده است. زمانی که احساس سرما کرد و برای به دست آوردن آتش رفت، با حضور قدسی عجیبی مواجه شد. ولی این تجربیات چگونه رخ می‌دهند؟! تعدادی از متفکران آمادگی

روانی صاحب تجربه را در این امر بسیار مهم می‌دانند و معتقدند که لطف خداوندی زمانی شامل می‌شود که انسان آمادگی دریافت آن را داشته باشد. افرادی مثل یونگ با استفاده از بیان قانون همزمانی اتفاقات (مادی و معنوی)، فکر می‌کنند که ماهی همان نماد خضر است ولی آنچه مهم است که تا ماهی را از دست ندهی صحبت خضر را به دست نمی‌آوری. قبل از اینکه در این باره بیشتر از این به بحث پرداخته شود لازم است سناریوی این ملاقات با خضر مورد بررسی قرار گیرد و نکته‌های جالب روان‌شناختی آن توضیح داده شود که در زیر به اختصار به آن‌ها می‌پردازیم.

یونگ (۱۹۵۰) که خود را روانشناس می‌داند و نمی‌خواهد پا از گلیم تخصص خود فراتر بگذارد، دوست دارد فقط از بُعد روان‌شناسی به این موضوع نگاه کند، بدون اینکه تفسیرهای دیگر را نادیده انگارد. او می‌نویسد: «موسی مردی است جستجوگر، و در این طلب، او با شاگردش (خادم خویش)، مردی پایین‌تر از خود همراه است (به اصطلاح روان‌شناسان با سایه خویش در تماس است)، شخصیت جسمانی و شخصیت روحانی او در دو فرد منعکس شده‌اند - یکی در یوشع بن نون و دیگری در خضر. یوشع فرزند نون است و نون نامی است برای ماهی. منظور این است که اصل و نسب یوشع از اعماق آبهاست، یعنی از ظلمات جهان سایه. آنان به نقطه حساس می‌رسند «جایی که دو تا دریا همدیگر را قطع می‌کنند»، که به عنوان خاکریز سوئز از آن تعبیر می‌شود و محل تلاقی دریای شرق و غرب است. به عبارت دیگر این نقطه مرکزی است که در مورد آن یونگ به عنوان مرکز اصلی وجود شخصیت (خویشستن^۱) بحث مفصلی کرده است. در هر صورت موسی و همسفرش قبلاً قبلاً به وجود آن پی نبردند (خود و سایه قبلاً این مرکزیت را تشخیص نداده‌اند). آنها، ماهی، قوت لایموت خویش را فراموش کرده‌اند. ماهی اشاره‌ای است به نون یعنی پدر سایه یا مرد جسمانی که از جهان تاریک خالق سر بر می‌آورد، زیرا ماهی باز زنده شده از سبد بیرون می‌جهد تا به موطن خویش، به دریا بازگردد. به عبارت دیگر روان‌گریزی (ماهی) که آفریننده و نشاط دهنده به زندگی است خود را از قسمت آگاه ذهن (خودآگاهی) جدا می‌کند، و این امر باعث از دست دادن روان‌گریزی می‌گردد. با اینکه فرد از لحاظ آگاهی به اوج خود رسیده و متمدن گشته است ولی نشاط و سرزندگی و طبیعی بودن نخستین خود را ندارد.

این فرایند نشانه‌ای از «تجزیه روانی^۲» است که در آسیب‌شناسی به روان‌نژندی^۳ معروف است، این امر با

۱- Self

۲- Dissociation

۳- Neurosis

برای افرادی که می‌توانند دگرگون شوند این داستان مایه تسلی و آرامش است. برای افراد معتقد به خدا این داستان نشان می‌دهد که نبایستی به برنامه‌های خداوندی، که تحت نظر حکیمی متعال اداره می‌شوند زبان به اعتراض گشود، شاید در آنها حکمتی باشد که ما از آن خبر نداریم. خضر نه تنها مظهر عقل بالاتر است بلکه شیوه رفتاری منطبق با آن عقل بالاتر و فرا استدلالی است. در اینجاست که معنای توکل به خدا و رضایت به خواست و برنامه‌های او مطرح می‌شود. کسی که چنین داستانی را بشوند خود را در موسای سؤال کننده و یوشع فراموشکار خواهد یافت و داستان به او نشان می‌دهد که تولدی دوباره که انسان را جاویدان می‌کند چگونه رخ می‌دهد. به طور کلی طبق این داستان نه موسی است که دگرگون می‌گردد و نه یوشع، بلکه این ماهی فراموش شده است که دچار تحول و دگرگونی می‌گردد. محل تولد خضر همین جایی است که ماهی ناپدید می‌شود.

ماهی نقش تغذیه کنندگی را دارد، و این امر موجب ایجاد انرژی می‌گردد. روان خودآگاه، انرژی لازم خود را از روان ناخودآگاه و محتوای انرژی زای آن کسب می‌کند. این نقش انرژی زایی محتوای روان ناخودآگاه در داستان‌های کتاب مقدس نیز آورده شده است. در کتاب مقدس عیسی به عنوان نان مطرح شده است و اوزیرس گندم تلقی شده است. در حقیقت نمادهای خویشتن که در وجود خضر و عیسی مطرح شده است خود را در اشیای ملموسی چون خضر و نان و گندم نشان داده است. این محتوای ناآگاه بایستی جذب روان خودآگاه گردد تا از آن طریق به صورت قابل استفاده درآمده و انسان در زندگی روزمره خود از آن استفاده نماید - خودآگاهی انرژی خود را تولید نمی‌کند. تنها چیزی که می‌تواند دگرگون شود این ریشه خودآگاهی است که اگر چه ناچیز و تقریباً ناپیدا یعنی ناخودآگاه است، کل انرژی خودآگاهی را تأمین می‌کند. از آنجا که ضمیر ناخودآگاه این احساس را برمی‌انگیزد که چیزی بیگانه یعنی «غیرخود»^۱ است کاملاً طبیعی است که با نماد چهره بیگانه نشان داده شود. بنابراین، از یک نظر چیز بسیار بی اهمیتی است، از طرف دیگر ناخودآگاه بالقوه در برگیرنده «کرویت» و گردی است که نشان دهنده تمامیت و جامعیت است که خودآگاه این کلیت و تمامیت را ندارد و این بسیار مسئله حیاتی است. این شیء مدور گنجینه بزرگی است که در غار ناخودآگاه خود را نهان ساخته است و تجسم آن، این چیز شخصی است که نمایانگر وحدت عالی بین خودآگاه و ناخودآگاه می‌باشد. این چهره تجسم یافته به صورت پوروشا، آتمان، بودا و

یک جانبه بودن حالت خودآگاهی ارتباط دارد. این امر باعث می‌شود که انسان دچار بی حالی، بی‌حوصلگی و افسردگی شود.

انسان دیگر میل و جرأت روبرو شدن با کارهای روزانه را ندارد و احساس سنگینی مفرط می‌کند و چون دیگر دارای انرژی قابل استفاده نیست، هیچ یک از اعضای بدنش رغبت حرکت ندارد (درست همان بیانی که موسی به کار برد، راه زیادی آمده‌ایم و خسته‌ایم، صبحانه مان کجاست، بیار آن را بخوریم).

موسی و خادمش خیلی زود پی می‌برند که بر آنان چه رفته است. موسی «خسته» و گرسنه نشسته بود. از قرار معلوم احساس کمبود می‌کرد و این احساس دلیل جسمی داشت. خستگی یکی از معمولی ترین علایم فقدان انرژی یا لیدوست. کل این فرایند نمونه‌ای است بارز از به اصطلاح ناکامی در تشخیص یک لحظه حیاتی، یعنی موضوعی که صور بسیار گوناگون آن را در داستان‌ها می‌بینیم. موسی پی می‌برد که به طور ناخودآگاه منشاء حیات را یافته و دوباره آن را از دست داده است و این الهام و اشراق قابل ملاحظه‌ای که بایستی در ادراک موسی به شمار آورده شود، آن ماهی بی که قصد تناولش را داشتید محتوایی از ضمیر ناخودآگاه است که به واسطه آن ارتباط با مبدا بار دیگر برقرار می‌شود. اوست که مجدداً متولد شده و به زندگی نو چشم گشوده و به حکم تفاسیر، این واقعه در اثر تماس با آب حیات رخ داده است: میبیدی (۱۳۶۱) در تفسیر خود آورده است: ... «گفته‌اند چشمه‌ای بود (که) آن را ماءالحیوه می‌گفتند، هیچ قطره‌ای از آن به مرده‌ای نرسیدی که نه در حال زنده گشتی، یوشع دست بدان برد و وضو کرد، آنگاه دست بیفشاند و قطره آب به ماهی رسید، در حال زنده گشت و در آب شد» (ج ۵، ص ۷۱۶). ماهی به علت بازگشت به دریا بار دیگر به صورت محتوایی از ضمیر ناخودآگاه در می‌آید....

خضر به عنوان نماد خویشتن (self)

به احتمال قوی خضر مظهری از خویشتن^۱ است. خصوصیات او نشان می‌دهد که او با خویشتن روان شناسی تطبیق می‌کند. می‌گویند که او در غار (یعنی در ظلمات) متولد شد. او دارای عمر طولانی است و دائماً خود را تجدید می‌کند (سبز است). در آخرالزمان مثل اوزیرس به دست دجال کشته می‌شود لیکن قادر است دوباره به زندگی باز گردد. او مشاور راه گم کردگان می‌باشد. در هر حال موسی او را به عنوان خودآگاهی عالی تر می‌پذیرد و از او طلب تعلیم می‌کند. آنگاه آن اعمال غیر قابل فهم به وسیله موسی از او سر می‌زند که نشان می‌دهد خودآگاهی «من^۲» در پیچ و خم سرنوشت نسبت به هدایت عالی تر خویشتن چه واکنشی نشان می‌دهد.

1- Self

2- Ego Consciousness

3- None ego

مسیح و خضر، همان خویشتن است که در روان شناسی از آن بحث می شود.

دریافت شهودی جاودانگی که هنگام دگرگونی خود را نشان می دهد، با طبیعت ویژه ناخودآگاه در ارتباط است. این دریافت شهودی در برگیرنده حس بی زمانی و بی مکانی است. انسان مواقعی پیش می آید که فراسوی زمان و مکان دریافت می کند. اثبات تجربی این پدیده توسط پدیده ای به اصطلاح تله پاتی است که منتقدان بسیار بدبین هنوز آن را انکار می کنند، در حالی که این پدیده بسیار متداول تر از آن است که تصور می شود. به نظر من مبدأ احساس جاودانگی در احساس عجیب گسترش در زمان و مکان نهفته است. پدیده روانی ناخودآگاه در ما وجود دارد که در ما این دریافت را ایجاد می کند که موجوداتی فرا زمانی و فرا مکانی هستیم.

ویژگی خویشتن (Self) به عنوان تجسم عینی شخصیت روانی در داستان خضر خود را متجلی نموده است. این ویژگی در داستان های عرفانی که در مورد خضر گفته شده است به روشنی و وضوح نمایان شده است. خضر در زمان هایی که انسان ها شدید به وجود او نیاز داشته اند و از درون آمادگی های لازم را پیدا کرده اند نمودار شده و همیشه افراد را راهنمایی نموده است. او همیشه سبز است، حاضر است به شرطی که انسان ها آمادگی دریافت پیام های او را داشته باشند. برخی حضور و ظهور خضر را در لحظات مورد نیاز با اصل همزمانی یونگ توضیح داده اند و گفته اند که به محض ایجاد خواست شدید درونی برای دیدن مشاور و راهنمایی کننده، مخصوصاً در مسائل معنوی، نمود بیرونی مشاور و رهنما در لباس خضر ظهور پیدامی کند.

داستان ذوالقرنین و نکات روان شناختی

بعد از داستان خضر، داستان ذوالقرنین در سوره کهف آورده شده است. آوردن این داستان در سوره کهف تعجب آور نیست. ذوالقرنین و خضر یارانی نزدیکند. می توان فرض کرد که حضرت موسی با اشاره به آنکه ذوالقرنین راه خود را به غروبگاه و بعد به طلوعگاه آفتاب می گشاید، چگونگی تجدید آفتاب را از طریق مرگ و ظلمات به رستاخیز جدید شرح می دهد. این همه، باز بر آن دلالت دارد که نشان می دهد که این خضر است که نه تنها در نیازمندی های جسمانی انسان کنار اوست بلکه در دست یافتن به ولادت مجدد نیز او را یاری می دهد.

ساختن سد در برابر قوم یاجوج و ماجوج آن هم میان دو کوه (در مرکز)، تکرار آخرین عمل خضر یعنی تعمیر دیواری در ماجرای قبلی است. اگر خضر دیواری می ساخت که گنجینه را برای آیندگان مستحق به دریافت گنج، حفظ کند، در اینجا ذوالقرنین دیواری بسیار استوار

می سازد که از حملات یاجوج و ماجوج قومی را که از او کمک خواسته اند حفظ کند. از آنجا که این دیوارها با وضعیت ویژه ای ساخته می شود و با توجه به تفسیر برخی مفسران (از جمله میدی) این گنج روانی است که بایستی از حملات نیروهای متخاصم حفظ شود، می توان آن را نمادی از خویشتن به حساب آورد. حفظ خویشتن (self) که در داستان ها به صورت قهرمان نمایش داده شده است از وظایف اساسی نیروهای کربوبی است که از قهرمان تازه متولد شده (مثل موسی) در مقابل حملات تهاجمی نیروهای متخاصم (مثلاً نیروهای فرعون) محافظت نمایند.

در اینجا ذوالقرنین نقش خضر را به عهده می گیرد و برای مردمی که «بین دو کوه» به سر می بردند سدی غیر قابل عبور می سازد. این سد به وضوح در همان نقطه مرکز قرار دارد (بین دو کوه) که باید از شر قوم یاجوج و ماجوج، آن قوم متخاصم و بی هویت، در امان ماند. این گوهر امانت الهی است که بایستی از شر شیطان و بدخواهان در امان نگهداشته شود. در اصطلاح روان شناسی این امانت خویشتن و جوهره انسان است.

از لحاظ روان شناسی باز هم این موضوعی است مربوط به خویشتن که در نقطه میان به تخت نشسته است. «خویشتن» قهرمان است و به وقت ولادت مورد تهدید نیروهای جمعی حسود قرار می گیرد. گوهری است که همه بدان چشم طمع دارند و کشمکشی حسودانه را برمی انگیزد، لذا نگهداری آن با تمهیدات مختلف مثل دیوار کشیدن و تعیین حصار لازم و ضروری است. این گوهر ذاتی انسان را باید با تمام نیرو محافظت کرد.

برخورد و تعامل خضر و موسی

الان که به آخر سوره نزدیک می شویم لازم است به موارد اساسی که بین موسی و خضر گذشت نیز اشاره شود:

صبر کردن و تحمل صبوری داشتن موردی است که در این سوره به کرات به آن اشاره می شود. موسی در اولین برخورد می گوید که اگر من از تو تبعیت و پیروی کنم از علم کافی و ناخودآگاه مرا آگاه خواهی ساخت؟ خضر می گوید که استطاعت صبر را تو نداری ای موسی و تازه بر چیزی که اصلاً به آن خبر نداری (عالم غیب و دانش ازلی) چگونه صبر توانی کرد؟ جواب موسی بسیار مؤدبانه و با احتیاط است. او نمی گوید که صبر می کنم بلکه می گوید اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت. شاید یکی از اسرار روان شناختی نهفته در این مباحثات لازمه صبر در مواردی باشد که هنوز آگاهی لازم را به آن امور ندارم ولی انسان ها در این زمینه متفاوت از سایر موجودات می باشند. انسان عجز است و می خواهد به جای صبر دست به تعجیل بزند. تعجیل در قضاوت، تعجیل در خواست، تعجیل در عمل. انسان کلاً عجز آفریده شده است. چارچوبه های

باهی است پیوسته قلب و تمام وجودش در راه گرفتن آن چیزی که خداوند به او می دهد آمادگی داشته باشد. در یکی از تحقیقات اخیر که صورت گرفته (بزرگی، ۱۳۸۴) رابطه بین صبر و دلبری ایمن به خدا، یعنی خدا را در دسترس دیدن در همه شرایط و احوالات زندگی، همبستگی بالایی مشاهده شده است. یعنی آنان که حضور خدا را در کنار خود درک می کنند بیشتر می توانند، صبر کنند.

لازم است نگاهی به کار خضر بیندازیم و ببینیم که خضر چه کرد که فهم آن برای موسی مشکل بود.

(۱) شکستن کشتی در دریا. نوع دید انسان ها به مسائل، تعیین کننده قضاوت آنهاست. در روان شناسی یکی از درمان های متداول شناخت درمانی است. به این معنی که روان شناس سعی می کند زاویه دید مراجع خود را به مسائل تغییر دهد. زمانی که این تغییر صورت پذیرد و مراجع از زاویه جدیدی که متفاوت از زاویه دید قبلی است به مسئله نگاه کند بسیاری از مشکلات و مسائل را در بافت جدیدی می بیند، قضاوت و سبک زندگی اش تغییر می کند. در شکستن کشتی نیز زاویه دید خضر و موسی (ع)، با هم فرق می کرد. شاید حضرت موسی تخریب اموال و موجب غرق شدن ساکنان را می دید ولی خضر (ع) نجات کشتی از دست یک سلطان غاصب و زورگو، و به همین جهت تصمیم های این دو نفر هم خوانی نداشت. یکی از نکات اساسی در روان شناسی این است که چرا این قدر زاویه دید این دو نفر با هم فرق می کرد. از نظر خضر (ع) این فرق به علت بینشی بالاتر است که خود موسی نیز در تلاش رسیدن به آن بینش بالاست و به همین جهت دنبال خضرمی گردد ولی وجود دیگری در موسی نمی گذارد که از دانش فعلی خود عبور کند و به راحتی تغییر حال دهد و به آن بینش خضر گونه برسد. چالش بین خود (Ego) و خویشستن اصلی (Self) در حال شکل گیری است. تعدادی از افراد کشتی را نمادی دانسته اند از انسان و دریا را از دریای معرفت ناخودآگاه که خزائن اسرار الهی است و شیطان را عبارت دانسته اند از سلطان ظالمی که پیوسته در صدد غصب «انسانیت» انسان است و می خواهد جوهر بی نظیر او را غصب کند (میبدی، ۱۳۶۱). برای حفظ این قهرمان از شر دشمنان بایستی تمهیداتی داشت و یکی از تمهیدات تخریب ظاهر است تا از نظر افتد و مورد طمع قرار نگیرد. شاید همان کاری که ملامتی ها انجام می دادند و به ظاهر چهره خود را آلوده نشان می دادند تا دیو غرور آنان را نرباید و یا مورد طمع افراد نامحرم قرار نگیرند، در این راستا باشد.

موسی وقتی از چشم شریعت می نگرست حیفش می آمد که این خلل را روا دارد. ولی ظاهراً پس از تشریح خضر راضی می شود چون زبان اعتراض نمی گشاید. در صورت تفسیر نمایند از کشتی و دریا و سلطان ظالم کار

ذهنی او به او قدرت تعبیر و تفسیر می دهد که بر مبنای آن عمل می کند، خواست های عملی او، او را وادار به شتاب در استجابات خواسته هایش می نماید و او زود دست به تعبیر و تفسیر و اعتراض می زند و این بعد فکری، فلسفی و متکلمانه انسان است که او را به قضاوت و اعتراض و انتقاد و امی دارد. یک بار دیگر نیز در جریان داستان موسی و شبان، شاهد این قضاوت عجولانه حضرت موسی در مورد شبان بودیم ولی تذکر شبان در اثر به دست آوردن بینشی جدید باعث شد که او در پی شبان بدود و از او به خاطر عجله در قضاوتش عذرخواهی کند و اجازه دهد که نمودهای عشق خالصانه او به صورت آزاد فوران کند:

«هیچ آدابی و ترتیبی مجو

هر چه می خواهد دل تنگت بگو».

شاید سخت ترین چالش فکری و اندیشه ای برای انسان زمانی مطرح شود که انسان به آن چیزی که خضر نمی داند صبر کند (وَ كَيْفَ تُصْبِرَ عَلٰی مَا لَمْ تُحِطْ بِهٖ خَبْرًا^۱).

روان شناسانی چون ویکتور فرانکل که از معنایابی و معنا درمانی صحبت می کنند تلویحاً به این موضوع اشاره می کنند. انسان در شرایطی می تواند صبر کند که معنای حوادث بر او ظاهر شود. کشاورزان به اهمیت موضوع صبر در مورد رسیدن محصولاتشان پی برده اند و می دانند که مدت ها طول می کشد شکوفه درخت زردآلو تبدیل به میوه رسیده شود و هسته ای که در زمین کاشته می شود، مدت ها طول می کشد که جوانه بزند و به درخت نیرومندی تبدیل شود. این مسائل چون عینی است و ملموس می باشد برای کشاورزان طبیعی به نظر می رسد ولی صبر کردن درباره این که معنای بسیاری از حوادث برایمان روشن شود، آسان نیست. در مورد بسیاری از مفاهیم دینی، عرفانی و فلسفی افراد واکنش افراطی و تفریطی در پیش می گیرند و یا این که در رد آن می کوشند و عجولانه زبان به اعتراض و رد نظریه ارائه شده می پردازند. ولی بعید است فکر کنند که صبر کردن لازم است تا پختگی لازم به عمل آید و در اثر پختگی و لطف ربوبی سرّ قضیه ای بر آنان مکشوف گردد و شاید هم این پختگی در طول عمر ایشان حاصل نشود و بدون فهمیدن این مفاهیم افراد سر به بالین مرگ بگذارند.

در مورد چه چیزی صبر باید کرد؟ در مورد مسائلی که هنوز به آن ها ما احاطه علمی نداریم ولی از کجا بدانیم که به آنها احاطه علمی نداریم! می توانیم رسم تواضع و فروتنی را در علم به عنوان یک اصل به شمار آوریم و فکر نکنیم که علم ما به اشیاء و پدیده ها ثابت و از خودمان است بلکه آن را فیضان لطف خداوندی بدانیم که هر آن به ما می رسد و کلّ یوم هو فی شأن. هر روز جلوه ای تازه از لطف ربوبی و شناخت اصولی از راه می رسد و انسان

عظیم روان شناسی لازم است انجام شود تا این نمادها بازگشایی شود.

شیوه یونگ، روان شناس معروف سوئیسی در این زمینه این است که مدارک بر این تفسیرهای نمادین جمع کند و ببیند که کشتی و دریا و سلطان در داستان های قبلی و اسطوره ها چگونه بیان شده اند و آیا مردم امروزه در خواب های خود این نمادها را مشاهده می کنند و در صورت مشاهده از هرمنوتیک خواب پی به رمزگشایی این نمادها می توان برد. در بحث فعلی محدودیت مکان فرصت بیشتر از این را نمی دهد.

(۲) غلام جوان که خضر او را می کشد و موسی (ع) بر روی انکار می کند، به نفس انسانی تعبیر شده است. نفس در برخی تفاسیر (مثلاً میبدی، ۱۳۶۱) عبارت از غرور انسانی و نفس اماره پنداشته شده است. کشتن غلام اشارت است به از بین بردن نفس انسانی و غرور شخصی تا این که فضایل و صفات حسنه انسانی مجال بروز پیدا کنند.

(۳) دیوار که خضر به عمارت آن پرداخت به قول برخی مفسران برای حفظ گنجینه روانی برای مدتی مشخص بود که بالنده شود. اگر این دیوار نفسانی پست شود، خزینه اسرار ربانی بر صحرا افتد و هر بی قدری در وی طمع کند. و سر این کلمات آن است که گنج حقیقت را در صفات بشریت نهاده اند؛ اطوار طینت، در ایشان پرده آن ساخته اند. البته در مقایسه با عبارت این دیوار که توسط خضر برای حفظ اسرار الهی بنا گردید، با آن دیواری که توسط ذوالقرنین برای حفظ قوم سالم از حملات یاجوج و ماجوج بنا گردید اگر مقایسه ای صورت گیرد، معنای روانی دیوار بیشتر روشن می گردد.

بحث و نتیجه گیری

در این مقاله سعی شده است که موضوع «تولد دوباره» از دیدگاه روان شناختی مورد بررسی قرار گیرد. با توجه به این که تولد دوباره یکی از صورت های ازلی در روان ناخودآگاه جمعی است، نمود آن در داستان های قرآنی جایگاه ویژه آن را نشان می دهد. داستان اعجاب انگیز اصحاب کهف پس از این که در غاری به خواب رفتند و در حدود ۳۰۹ سال در آن غنودند، بهترین نمود تولد دوباره و رستاخیز است و در آن رمزهایی وجود دارد که اگر گشوده شود بسیاری از اسرار در مورد مرگ و زندگی نمایان می شوند. به هر حال این داستان در این مقاله از دیدگاه روان شناسی اعماق^۱ مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. از نظر روان شناسی ناخودآگاه «غار» نمادی از روان شناسی ناخودآگاه است و پناه بردن به غار، پناهنده شدن به روان ناخودآگاه جمعی است که دارای خزائن اسرار خداوندی است. پناه برنده به این غار در امان است چون در پناه خداوندی است. به علاوه، پناه برنده می تواند با اسرار روان ناخودآگاه که از نظرها غایب است، آشنا گردد. وقتی انسان ها از این روان

ناخودآگاه به سطح خودآگاهی عبور می کنند، زنده می شوند و «من» هسته اصلی خودآگاهی در آنان شکل می گیرد. این حیطة ناخودآگاه بدون زمان است به همین جهت است که اصحاب کهف وقتی از خواب بیدار شدند نمی دانستند که چند سال است غنوده اند. روان ناخودآگاه زبان مخصوص خود را دارد و آن تصویر ذهنی، رویا پردازی و زبان داستان است که به صورت نمادین خود را نشان می دهد. به هر حال در این مقاله نشان داده شده است که تولد دوباره در داستان رمزآلود حضرت موسی و خضر (ع) دوباره آورده شده است. ماهی که نماد خضر است دقیقاً جایی به آب (روان ناخودآگاه) می پیوندد که خضر همان جا بر موسی (ع) نمودار می شود. ناپدید شدن ماهی خود نشانه ای از پدیدآیی خضر است، و در این داستان رمزهایی نهفته است که بازنمایی آن از دیدگاه روان شناسی ما را در آگاهی بیشتر به اسرار روان آدمی کمک می نماید.

منابع:

- ابن عربی، محی الدین. فتوحات مکیه. بیروت: دارالاحیاء التراث العربی.
- بزرگی، محمودرضا. (۱۳۸۳). ارتباط میان سبک های دلپستگی به خدا، صبر و عزت نفس در میان دانشجویان پایان نامه کارشناسی ارشد [چاپ نشده] دانشکده روان شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران.
- قرآن کریم (۱۳۷۶). با ترجمه و تفسیر مهدی الهی قمشه ای. تهران: بنیاد نشر قرآن.
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۶۱). کشف الاسرار و عده الابرار. تهران: امیرکبیر.

Jung, C.G. (1954) «Analytical psychology and education». In The Development of Personality. (Coll. Works, Vol. 17.). New York and London: Routledge & Kegan Paul.

Jung, C.G. (1969) Archetypes of the collective unconscious. In Coll. Works Vol 9.I. New York: Routledge & Kegan Paul.

Jung, C.G. (1969) «Concerning Rebirth» in Collected Works, Vol 9, III. New York: Routledge & Kegan Paul.